

زمان زندان

مایکل هارت

وجود زندان‌ها و زندانیان‌شان بیش از آن واقعی‌ست که اثری
ژرف بر مردم آزاد نداشته باشد. - ژان ژنه، معجزه‌ی گل سُرخ

لنین خوش داشت که زندان را دانشگاهی برای انقلابیون بداند. ژنه نیز به شیوه‌ای دیگر در دوران زندانش درس انقلاب دید و سرسختانه به مطالعه‌ی قدرت‌های استحاله‌بخش عشق و میل مشغول شد. انقلاب ژنه حول تخریب زمان تهی - که ما را اکنون به بند کشیده - و بساختن زمانی نو، یعنی ساختن آهنگی^۱ نو برای زیستن متمرکز است. و این استحاله‌ای‌ست هم‌زمان مادی و غیرمادی، اجتماعی و الوهی^۲. چه بسا زندان به‌عنوان عزیمت‌گاه یک پروژه‌ی جمعی برای «یورش به افلاک»^۳ [یعنی پروژه‌ای رهایی‌بخش] نامحتمل یا نامتعارف به‌نظر برسد؛ اما در کار ژنه می‌فهمیم که زمان زندان در قلب نظم اجتماعی مان قرار گرفته است، و بنابراین تخریبش شرط هر انقلابی‌ست.

زمان زندان فرم آشکار مجازات در جهان ماست. آزادی، یعنی کنترل‌داشتن بر زمان خودمان، مهم‌ترین مایملک در جامعه‌ی مدرن دانسته می‌شود که بیش از هر چیز دیگری میل به تملک آن وجود دارد. آن وقت، پارادایم مجازات به‌موجب یک منطق بی‌چون‌وچرا معادل می‌شود با باختن این ارزشمندترین دارایی که همه به صورت برابر از آن برخوردارند: زمان^۴. زندان در کمیت‌های به‌دقت معین شده زمان ما را می‌گیرد. جامعه‌ی ما به روشی آشنا برای همه‌مان، و نه‌چندان بی‌شبهت به معادله‌ی بین زمان کار و ارزش، حساب دقیقی بین جرم و زمان زندان برقرار می‌کند. دزد ماشین شش‌ماه حکم می‌گیرد؛ فروش مواد مخدر پنج سال آب می‌خورد؛ قتل برابر ده‌سال است. جرم انضمامی انتزاع می‌شود، در یک متغیر اسرارآمیز ضرب می‌شود، و سپس به‌عنوان یک مجازات در مقداری دقیق از زمان دوباره صورتی انضمامی می‌گیرد. این

۱ Rhythm: نواخت، ریتم، آهنگ. در واقع، معیاری از تندی و کندی زمانی که کنش را نیز در خود دارد.

۲ Divine: الوهی. از آنجا که این کلمه از divus لاتین به‌معنای «خداگون» یا «شبه‌خدا» می‌آید، تصمیم گرفتیم تا به‌جای الاهی یا قدسی از الوهی استفاده کنیم.

۳ ضرب‌المثلی است برگرفته از هوراس، شاعر سرشناس رومی، که می‌نویسد: «هیچ چیز در برابر تهور آدمیان فانی بیش‌ازحد بلند نیست؛ ما در نابخردی‌مان به افلاک نیز یورش می‌بریم».

۴ "در جامعه‌ی ای که در آن آزادی خیری است که به همه به سانی مشابه تعلق دارد، چرا زندان نتواند مجازات به‌عالی‌ترین شکل باشد."

Michael Foucault, *Discipline and Punish*. Alan Sheridan [New York: Vintage Books, 1977]. 232

محاسبات کاملاً دلخواهی هستند (و حتی به آن رابطه‌ی وحشتناک از جنس مجاز مرسل هم ربط ندارد که بین قطع کردن دست با دزدی پیوند برقرار می‌کند)، اما با وجود آنکه گاه شاید ارزش‌های نسبی دو طرف این معادله را به پرسش بکشیم، به‌ندرت به اعتبار خود این معادله شک می‌بریم. گویی از منظری درون جامعه‌ی مدرن، منطبق این معادله کاملاً آشکار است. قدرت از خلال زندان مستقیماً درون زمان و به شکل یک سری از نظم‌ها و تنبیه‌ها، رژیم‌های کنترلی، و مرتب‌سازی‌ها سرمایه‌گذاری می‌شود.^۱ زمان میزان قدرت است، و به محض اینکه قدرت حاکم زمان ما را در اختیار می‌گیرد، دو دستی به آن می‌چسبد و دیگر به‌سختی ره‌ایش خواهد کرد. (مثلاً ژنه برای‌مان تعریف می‌کند که جسد زندانی مشخصی را به خانواده‌اش تحویل ندادند، بلکه باید موقتاً در زندان نگهداری می‌شد، چون هنوز سه سال از محکومیتش مانده بود).^۲ قدرت در جامعه‌ی ما، بالاتر از همه، قدرت بر زمان است.

زندانیان معمولاً به تفاوتی کیفی اشاره می‌کنند که میان زمان سپری‌شده در زندان و زمان بیرون از زندان وجود دارد. زندان زمان را هدر می‌دهد، تخریب می‌کند، تهی می‌کند. زندانیان در عوض جرم‌هایشان زمان دریافت می‌کنند، و با گذراندن دوران محکومیت‌شان تاوان خود را می‌پردازند. زمان محکومیت را می‌توانی سخت یا آسان بگیری – که به طرز فکر بستگی دارد – اما در هر صورت این زمان به‌کل تباه می‌شود. زمان به خاطر تکراری‌بودن برنامه‌ی زندان و روزمرگی آن تهی‌ست. زمان کش می‌آید و در توهمی بصری فرومی‌ریزد. زمان را هر روز با فعالیت‌ها و ملاقات‌های موردنیاز و دقیقاً مشخص شده پر می‌کنی. زمان به سرعت حلزون حرکت می‌کند؛ روز بی‌پایان است. به مگس روی دیوار نگاه می‌کنی و حرکتش بی‌نهایت کند به‌نظر می‌رسد. انگار هرگز نوبت آوردن غذا سر نخواهد رسید... به آن روزها از فاصله که نگاه می‌کنی، دیگر قابل‌تمیز از هم نیستند؛ همه‌شان روی هم مثل پره‌های آکاردئون تا می‌خورند. گویی زمان سپری‌شده – به خاطر تکرار دقیق اجزای تشکیل‌دهنده‌اش، هم‌گونگی، و نبود تازگی – دیرند ندارد، جوهر ندارد. زمان زندان خالی از پیشامد [شانس]^۳ است، زمان مقدر است. هیچ چیزی غیرقابل‌پیش‌بینی نیست. همه چیز پیشاپیش از جانب قدرتی بالاتر برنامه‌ریزی شده است. دستان بی‌شمار مقام‌های زندان همگی ظاهراً می‌خواهند به دست همواره‌قدرتمند تقدیر واقعیت ببخشند، دستی که زندانی را در راستای مسیر برنامه‌ریزی‌شده‌ی زمان زندان به پیش می‌راند. زندانی‌ها بیهوده می‌کوشند با خط‌زدن روزها روی تقویم، یا حک کردن نوشته بر دیوار به این زمان گذرا و فرار چنگ بیندازند و به آن ماده‌ای انضمامی، حتی اگر شده سمبولیک، ببخشند – آنها زمان را نشانه‌گذاری می‌کنند.

زندانی‌ها زندان را به عنوان تبعیدگاهی از زندگی، یا حتی تبعید از زمان زیستن تجربه می‌کنند. زمان همیشه برایشان دغدغه‌ی اول است. (هر زندانی‌ای حاضر است مجازاتی با شدت دوبرابر را با نصف مدت زندانش مبادله کند). در زمان زندان، خویشتن‌بودن زندانی ظاهراً تهی شده، و زندانیان را صرفاً به

۱ "زمان، اپراتور/عملگر تنبیه." "قدرت دقیقاً بر روی زمان مفصل‌بندی می‌شود، از کنترل بر روی آن اطمینان حاصل می‌کند و استفاده‌اش را تضمین می‌کند."

۲ "... در مورد بوچاکو، اگر ببینیم هر زندانی باید زمانی را که به آن محکوم شده، سپری کند، و چون او هنوز سه سال پیش رو داشت، پس خانواده‌اش قادر نخواهند بود جسد او را مطالبه کنند تا اینکه این سه سال به سر برسد..."

Jean Genet, *Miracle of the Rose*, trans. Bernard Frechtman [New York: Grove Press, 1965], 234.

سایه‌هایی کاهیده که در گوشه‌وکنار راهروها حرکت می‌کنند. گویی وزن سرنوشت، آن تقدیر تحمیل‌شده از سوی قدرت حاکمانه‌ی زمان زندان، آنها را از بدن‌هایشان، و از وجود، به یکباره بیرون رانده است. بنابراین زندانیان که از وجود تباه‌شده و تهی‌شده‌ی خود جدا شده‌اند، ناچارند در جای دیگر به دنبال یکجور ذات باشند. به زعم برخی، زندگی درونی نوعی پناه‌بردن به خارج از زمان و رفتن به ورای درد و ملال ناشی از روزمرگی زندان است. اهمیتی ندارد که چقدر مرا در معرض^۱ چشمان بی‌رحم مقامات زندان قرار می‌دهند، اهمیتی ندارد که چقدر بازرسی بدنی و چه تحقیرهایی می‌کنند، باز در نهایت نمی‌توانند به من واقعی درونم دست‌درازی کنند. دیگران به‌شکلی پرتب‌وتاب پُری و سرشاری یک زندگی آزاد در خارج از دیوارهای زندان را تصور می‌کنند و تسلی می‌یابند - گذشته‌ی واقعی‌شان، یک زمان حال بدیل، یا آینده‌ای پس از رهایی. اولین کاری که بعد از رهایی‌ام بکنم... آن وقت واقعاً زندگی خواهم کرد. این هستی پُر و زمان پُر نمی‌توانند با وجود زندانی‌ها مقارن شوند، بلکه باید همیشه آنها را بر جای دیگری فرافکند. جای تعجب نیست که بسیاری از زندانی‌ها تجربه‌ی گفتگوهای دینی را دارند. چاره‌ای نیست جز اینکه به یکی از شدیدترین پروپلماتیک‌های متافیزیکی چنگ بیندازند و از نوعی ناخوشی هستی‌شناختی رنج ببرند. آنها در یک وجود جداافتاده از هستی محدود شده‌اند - این است تبعیدشان از زندگی.

آنهايي که آزادند، آنها که از بیرون زندان به درون نگاه می‌کنند، شاید بر این تصور باشند که آزادی‌شان در تقابل با زمان زندان تعریف و تشدید شده است. با این حال، وقتی به زندان نزدیک می‌شوی، درمی‌یابی که اینجا واقعاً مکان طرد، جایی جدا از جامعه، نیست، بلکه نقطه‌ای کانونی، و صحنه‌ی بالاترین درجه‌ی تمرکز یکجور منطق قدرت است که کمابیش به سرتاسر جهان تسری یافته. زندان همان جامعه‌ی ما در واقعی‌ترین فرم خویش است. دقیقاً به همین دلیل وقتی با سوال‌های وجودی و دلمشغولی‌های هستی‌شناختی زندانیان مواجه می‌شوی، لاجرم به کیفیت وجود خودت شک می‌بری. اگر من در آن گوشه‌ی سرشار از هستی زندگی می‌کنم که زندانی‌ها رویایش را می‌پروراندند، آیا زمانم واقعاً آن قدر پُر و سرشار است؟ آیا واقعاً زندگی‌ام تباه‌شده نیست؟ ساختار زندگی مرا نیز رژیم‌های مراقبتی تعیین کرده‌اند؛ روزهایم با تکرار مکانیکی به‌جلو‌پیش می‌رود - کار، رفت‌وآمد، تلویزیون، خواب. من از ناراحتی فیزیکی یا فقر جنسی مشابهی [با آنچه که بر زندانیان می‌گذرد] رنج نمی‌برم، اما حتی بدون دیوارها و میله‌ها، زندگی‌ام به طرز غریبی شباهت‌هایش را با زندانی‌بودن به رخ می‌کشد. دقیق‌تر بگویم، زمانم، سرخوشانه یا کسالت‌بار، اغلب به همان اندازه تهی و تباه‌شده است. به روزها و هفته‌های گذشته نگاه می‌کنم و باز هم تجربه‌ی مشابه تاخوردن زمان بر روی خودش را می‌بینم؛ زمان مثل یک آکاردئون فشرده شده است، چون تهی‌ست. من زمان زندان را در جامعه‌ی آزادمان زندگی می‌کنم، تبعیدشده از زندگی. اما چگونه می‌توان زمان را رها کرد، چگونه می‌توان زمانی پُر و سرشار را زیست؟ خود وجود زندان این سوالات را واجب و ضروری می‌کنند.

۱ Exposure: در معرض چیزی قرارگرفتن، افشاء‌شدن. ژان ژنه و نیز مایکل هارت در استفاده‌شان از این کلمه به تاریخ دینی آن و به‌خصوص تاریخ عرفانی‌اش هم اشاره دارند. در این گفتار، در معرض قرارگرفتن همیشه در معرض نور خداوند بودن است. بنابراین «اشراق» یا «انکشاف» در سنت عرفان اسلامی نیز ناظر به مفهوم در معرض بودن در این متن است. به همین خاطر، اگرچه بیشتر اوقات از در معرض بودن و در معرض قرارگرفتن استفاده کرده‌ایم، گاه نیز از معادل انکشاف یا منکشف‌شدن نیز بهره می‌بریم.

معجزه‌ی ژنه استحاله‌ی زمان تهی و همگون زندگی در زندان به نوعی زمان پُر و سرشار است. او با مسئله در بالاترین نقطه‌ی شدتش گلاویز می‌شود و سرشاری زندگی را جایی می‌بیند که این سرشاری بیشتر از همه در آن انکار شده‌است. وقتی روایان رمان‌های ژنه مکرراً تاکید می‌کنند که عاشق زندان هستند، به این خاطر نیست که ژنه می‌خواهد از کیفیت منحرفانه‌ی واژگون کردن انتظارات ما لذت ببرد.^۱ «تلاشم این نیست که رسوایی به بار بیاورم.»^۲ پاسخ‌دادن به آداب اجتماعی و تصورات مرسوم در صورتی که فقط هدفش تخطی از نظر عمومی باشد صرفاً یک ژست واکنشی‌ست، چرا که با تخطی از هنجارها در واقع آنها را تایید می‌کند. نه، عشق زندان واقعی و حقیقی‌ست. با این حال نباید عشق زندان را با میل صرف به درزندان بودن یا به ترجیح زندان بر جامعه‌ی بیرون یکی دانست. شخصیت‌های ژنه به خاطر عشق به زندان یا به خاطر زیبایی‌اش تصمیم نمی‌گیرند که به زندان بروند؛ هر کاری می‌کنند تا دستگیر نشوند و در برابر آزاد شدن مقاومت نشان نمی‌دهند. دزدی و درگیری فیزیکی از علل منجر به زندانی شدن کاراکترهای ژنه هستند، اما در نهایت اینطور به نظر می‌رسد که شخصیت‌ها به موجب نیروی سرنوشت به سوی زندان سوق می‌یابند. پس باید رابطه‌ی پیچیده‌ی میان عشق و سرنوشت را در کار ژنه بفهمیم و شرح دهیم. در لحظه‌ی اول، خواهیم دید که عشق مستلزم توان ما در پذیرش نیروی تقدیر است؛ تقدیری برخاسته از نوعی ایزتکشن [خوارشردن و پست کردن]^۳ الوهی؛ سپس، در لحظه‌ی دوم، عشق نقشی فعال ایفا می‌کند تا آنجا که قادر است جهان را استحاله دهد و سرنوشتی جدید جعل کند.

۱ "عاشق متره ام (Mettray)، یک بهشت در قلب تورین" (معجزه‌ی ژن، ۱۷۱). "کلی زمان دارم تا انگشتام رو پرواز بدم! ده سال دیگه! خوب من، دوست مهربانم، سلول من! پناهگاه شیرین من، فقط و فقط مال من، همینطور که هستی عاشقت هستم!"

Gene, *Our Lady of the Flowers*, trans. Frechtman [New York: Grove Press, 1963], 129.

2 Genet, *The Thief's Journal*, trans. Frechtman (New York: Grove Press, 1964), 214.

۳ Abjection: «امر آبه بر روی مرز قرار دارد، و مرزها را به رسمیت نمی‌شناسد؛ «مبهم»، «درمیانه»، و «مرکب» است (کریستوا، ۱۹۸۲، ۴). کریستوا درمیانه را اینگونه توصیف می‌کند: «وحشتی که تغییر چهره می‌دهد، نفرتی که لیخند می‌زند، هوای نفسی که از بدن برای معامله استفاده می‌کند به جای اینکه آن را به هیجان آورد، بدهکاری که شما را می‌فروشد، دوستی که از پشت خنجر می‌زند». امر آبه آن چیزی نیست که به نظر می‌رسد؛ نه این یکی است و نه آن دیگری؛ تصمیم‌ناپذیر است. پس امر آبه یک «کیفیت در خود» نیست. در عوض رابطه‌ای است با یک مرز و آن چیزی را بازنمایی می‌کند که «از مرز به بیرون پرتاب شده، سمت دیگر آن [مرز]، یک حاشیه». امر آبه همان چیزی است که هویت را تهدید می‌کند. نه خیر است و نه شر، نه سوژه و نه آبه، نه آگو، و نه ناخودآگاه، بلکه چیزی است که خود تمایزها را تهدید می‌کند. امر آبه یک آبه نیست که با یک آگو مطابق باشد؛ در عوض، همان چیزی است که توسط سوپراگو طرد شده است: «هر آگویی یک آبه دارد و هر سوپراگویی یک آبه». جامعه بر روی امر آبه بنا نهاده شده است، یعنی بر پایه‌ی ساختن مرزها و به بیرون پرتاب کردن امر «ضداجتماعی». امر آبه یکپارچگی و یکسانی هردوی جامعه و سوژه را تهدید می‌کند؛ آن هم با پرسش‌کشیدن مرزهایی که پایه‌ی شکل‌گیری آنها بوده است. امر آبه بازگشت ابهام سرکوب‌شده است که هویت مناسب از دل آن شکل می‌گیرد. [...] امر آبه آن چیزی است که مرزها را به پرسش می‌کشد و هویت را تهدید می‌کند. امر آبه همیشه بر روی مرز قرار دارد، و به همین دلیل هم دل‌فریب است و هم هراس‌انگیز. [...] فرایند ایزتکشن هرگز کامل نمی‌شود. بلکه، مانند همه‌ی امور سرکوب‌شده، محکوم به بازگشت است. هرچند زبان و فرهنگ جدایی و نظم را با سرکوب اقتدار مادرانه مستقر می‌سازند، اما این اقتدار سرکوب‌شده بازمی‌گردد، به‌ویژه در ادبیات و هنر، جایی که تخیل ترس‌ها و امیال ناخودآگاه را، به شیوه‌ای مشابه کار-رویا، رها می‌سازد. [...] ابهام امر آبه در آن واحد هم مسحور می‌کند و هم وحشت برمی‌انگیزد. به یاد داشته باشید که طبق نظریه‌ی کریستوا، اوج هیجان و اوج اضطراب زمانی است که نمی‌دانیم چگونه یک فرد یا یک چیز را دسته‌بندی کنیم. [...] فرایند شکل‌گیری هویت، تفاوت و ابهام نژادی را به حاشیه‌هایش طرد می‌کند، تا از مرزهای خود (self) مناسب دفاع کند. غیرت نژادی و ابهام نژادی آبه می‌شوند تا یگانگی با خود شکل گیرد.» — شرح بالا از: آلور و تریگو، اضطراب نواز: جنس، نژاد، و مادرانگی در سینمای نواز، ۲۰۰۳. پس امر آبه با خود یک جور بیرون‌زدگی، اضافگی، شدت، در میانه بودن، و براندازی هر تعالی و هر امر مستقر، نظم‌یافته، و ثبات‌پذیرفته را دارد.

تقدس انکشاف

حین دزدی بدنم در معرض است و می‌دانم که با هر ژستش برق می‌زند. جهان با دقت به تمام حرکتهایم چشم دوخته... - خاطرات دزد

پُر بودن هستی در ژنه با این واقعیت آغاز می‌شود که او هرگز به دنبال ذات در جای دیگری نمی‌گشته است - هستی فقط و بی‌واسطه در وجود ما مستقر است. و در معرض بودن [یا انکشاف] وجود همان چیزی است که به هستی اجازه‌ی پدیدارشدن می‌دهد. این اولین کلید فهم پروژه‌ی هستی‌شناختی و استحاله‌بخش ژنه است. برای نمونه، جذابیت اولیه‌ی دزدی این است که عمل دزد سرتاسر در معرض قرار می‌گیرد. دزد ژنه نه آن بدن نامرئی‌ست که به‌شکلی درک‌ناپذیر به درون و بیرون جامعه می‌لغزد، نه آن جنایتکار حاکم‌مآب که می‌خواهد جهان را به اطاعت از فروانروایی خودش وادارد. این دزد یک بدن منکشف و گشوده به جهان است. تعجبی نیست که ژنه انکشاف مشابهی را نیز در بدن زندانی می‌بیند. زندانی‌ها هرگز واقعاً تنها نیستند و همیشه نسبت به تماس با سایر زندانیان و نگهبانان گشوده‌اند. دو زندانی که مسیرشان در پلکان به هم می‌خورد می‌توانند در لحظه‌ای خودمانی سهیم شوند، اما هرگز آنقدر طول نمی‌کشد، تا آنکه زندانی دیگری از کنارشان بگذرد، یا نگهبان خطاب‌شان قرار دهد. در عمل، زندانی در معرض خود زندان - ارگانسیم پیچیده‌ای شامل دیوارها، گیت‌ها، زندانی‌ها، نگهبانان، و غیره - قرار دارد. بدن زندانی هم مثل بدن دزد در معرض قرار دارد، گشوده به جهان. در این انکشاف، بدن‌ها به‌تمامی تحقق یافته‌اند و در همه‌ی ژست‌هایشان می‌درخشند.

انکشاف برای ژنه تا حدی پذیرفتن واقعیت نیروهای مادی و پذیرش تقدیر نیز هست. انکشاف نسبت به جهان جستجو برای ذات در جای دیگر نیست، بلکه منزل‌گزیدن کامل در این جهان است. امر نامنکشف می‌تواند یک دنیای درونی، عرصه‌ی جداشده‌ای از عمق‌ها و مغاک‌ها بسازد؛ در مقابل، انکشاف همه‌ی هستی را به طور برابر بر سطح، در گوشت، قرار می‌دهد. هستی در معرض [یا هستی منکشف] تک‌نوا و تک‌معناس است؛ هستی همیشه و همه‌جا یک صدا می‌دهد. درخودمتفاوت بودن معرف هستی نیست. این شرط هستی‌شناختی، یعنی درونمادگاری هستی در وجود، را وقتی به یاد می‌آوریم که خودمان را در معرض نیروی چیزها قرار دهیم. ما با سرنوشتی که زندگی می‌کنیم می‌آمیزیم و در جریان قدرتمندش هل داده می‌شویم. اینجا وارد «عالم امر علاج‌ناپذیر» می‌شویم. «[جایی] شبیه همانجا که بودیم، اما با یک تفاوت غریب: به‌جای عمل کردن، و دانستن این‌که عمل می‌کنیم، می‌دانیم که بر ما عمل می‌شود» (گل‌بانوی ما، ۲۴۶). جهان همین است که هست، چیزها همین‌اند که هستند، و از این‌رو: علاج‌ناپذیری.^۱ همیشه همانطور بوده‌اند، اما اکنون سطح‌شان برق می‌زند و می‌درخشند. ما، در معرض و علاج‌ناپذیر، جدایی را از دست می‌دهیم، تفکیک میان خودهایمان را از دست می‌دهیم. هویت‌های تثبیت‌شده ذوب می‌شوند،

۱ "اصلاح‌ناپذیر این است که چیزها صرفاً همین‌اند که هستند، در این یا آن حالت، به شیوه‌ی بودن/هستی‌شان وارد شده‌اند؛ بی‌هیچ علاجی. وضعیت چیزها اصلاح‌ناپذیر است، هرچه که باشند؛ غمگین یا شاد، شرویر یا سعادتمند. آنطور که هستی، آنطور که جهان هست - این همان امر اصلاح‌ناپذیر است"

(Giorgio Agamben, *The Coming Community*, trans. Michael Hardt [Minneapolis: University of Minnesota Press, 1993], 90)

مرزهایمان فرومی‌پاشند، و ما پیش به‌سوی سطح تک‌نواهی جهان با نیروهای چیزها درهم‌می‌آمیزیم. انکشاف نوعی انفعال برین نیز هست، یک اَبژکشن سرخوشانه. جوانان بزه‌کار با مردم تبعیدگاه می‌آمیزند؛ زندانیان به یکی‌بودن زندان وارد می‌شوند؛ ژست‌های دزد در یکتایی جهان برق می‌زند. انکشاف دقیقاً همان تحقق تک‌نواهی و تکینگی هستی، و غوطه‌ورشدن یا مشارکت برابر و مطلق ما در آن است.

در معرض‌بودن^۱ نخستین گام در مسیر ژنه به‌سوی الوهیت است. ولی چرا او باید دعوی هستی‌شناختی خود مبنی بر درونماندگاری ذات در وجود و یکی‌بودن تک‌نواهی هستی را زیر بارِ الفاظ دینی سنگین کند؟ آیا صرفاً نوعی ارتداد و تمسخر است، آیا انتقامی ست از کلیسای کاتولیک به‌خاطر رنج‌هایی که مسببش بوده؟ شاید بخشی از این حرف حقیقت داشته باشد، اما ژست واکنشی به‌هیچ وجه شرحی کافی از شدت تجربه‌ی ژنه در اختیارمان نمی‌گذارد. ژنه الوهیت را جایی می‌یابد که زندگی از شدت یا باری شدید برخوردار است، جایی که جهان انگار جرعه می‌زند، جایی که یکی‌بودن هستی در انکشافِ سطوحش می‌درخشد. امر الوهی در هیچ مکان ماورایی و متعالی پنهان نیست، بلکه درونماندگار است و در سطح چیزها منکشف می‌شود. «به‌واسطه‌ی نیروی چیزها که همان نیروی خداوند است کسی هم قدیس می‌شود. (معجزه‌ی گل سرخ، ۲۶۴). نیروی خداوند چیزی نیست مگر نیروی چیزها، سطح‌های مادی وجود. (یا همان‌طور که اسپینوزا می‌گوید، *Deus sive Natura* [خدا یا طبیعت]). پس قدیس‌بودن دقیقاً یعنی گشودگی ما به نیروی چیزها، در معرض‌جهان‌بودن‌مان. قدیس را می‌توان با شکلی از اَبژکشن در رابطه با نیروی چیزها، با یکجور قبولِ منفعلانه‌ی موقعیت بازشناخت. ژنه منزلتی الوهی به اَبژکشن می‌دهد. این بدن اَبژه‌شده‌ی قدیس را نباید مقید به نیروی چیزها و تحت کنترلش دانست - این کار انگار یعنی هنوز بدن اَبژه‌شده را جدا بپنداری. برعکس، گوشت قدیس از خلال گشودگی‌اش، در معرض‌بودنش، با نیروی چیزها درمی‌آمیزد و با آن یکی می‌شود. در معرض‌بودن [یا انکشاف] الوهیت گوشت را بالفعل می‌کند. وجود قدیس همواره محکوم و محتوم است و شناور بر موج نیروی سرنوشت. ژنه این در معرض‌بودن قدیسانه را در ژست‌های بدنی دزد، در بدن‌های محکومین اَبژه‌شده، و در نیروهای جنایت‌کارانی که به مرگ محکوم شده‌اند، می‌یابد؛ اما همه‌ی این‌ها نه وهله‌هایی بی‌همتا، بلکه مثال‌ها یا تکینگی‌هایی هستند که به ما فرصت می‌دهند تا امر الوهی را در سرتاسر سطوح هستی، در سرتاسر جهان، بازشناسیم. و همین نکته نیز باید عشق را از آمیزِ راویان ژنه به زندان را توضیح دهد. «من با گوشت‌وپوست عاشق مستعمره‌ام هستم...» (معجزه‌ی گل سرخ، ۲۳۷). این عشق نشانه‌ی غایی در معرض‌بودن است. در گوشت قدیس، ذات (نیروی خداوند [طبیعت]) به‌تمامی لاجرم بر وجود (نیروی چیزها) منطبق می‌شود؛ این انطباق الوهی بدن را به تلولو درمی‌اندازد. از اینروست که گوشت قدیس همواره در حمامی از هاله‌ی نور غرق است.

در معرض‌بودن بدین‌معنا اروتیک است که جدایی، تملک بر خود و ناپیوستگی چیزهای منفرد را از بین می‌برد و از این‌رو به سوی پیوستگی مطلق در سرتاسر هستی گشوده می‌شود. بدن‌ها در حرکت و استراحت روابط معینی را فسح می‌کنند و روابط دیگری را در مسیر جریان مادی امیال شکل می‌دهند. این عملیات بر زندان خود [self] و انزوایش فائق می‌آید، یا بهتر، این زندان را ناپدید می‌کند. ژنه خود را در انکشاف اروتیک از دست می‌دهد، یا بهتر اینکه مرزهای او همراه با مرزهای دیگر چیزها به آستانه‌هایی

استحاله یافته‌اند که نسبت به سیلان‌ها و شدت‌ها گشوده است و شناور بر موج‌های الوهی نیروی چیزها. ژنه همگام با سنتی دورودراز از عارفان، انرژی الوهی را در انکشاف اروتیک تشخیص می‌دهد.

الغای زمان

دیوارها فروریختند، زمان خاکستر شد. – معجزه‌ی گل سرخ

با این حال، در معرض قرار گرفتن برای ژنه کافی نیست. پذیرش فرومایه‌وار وجودمان و گشودگی مان رو به هستی خطر یکجور بی‌تفاوتی را به همراه دارد. در معرض قرار گرفتن را باید با قدرت ساختن و عشق همراه کرد تا هستی در معرض قرار گرفته را پُر کرد. دیوارهای زندان ما را از امیال مان جدا می‌سازند، از تماس محروم و از مواجهه منع می‌کنند، و به‌نظر عشق را محال می‌سازند. محرومیت جنسی که یکی از قطعه‌های اصلی پازل رژیم زندان است، تنها نشان‌گر محرومیتی عمومی‌تر است: محرومیت از عاطفه. ژنه این انزوا، این تبعید از عاطفه را با پروژه‌ای فعالانه [کنش‌گرانه در برابر واکنشی] به چالش می‌کشد. در نوشته‌های ژنه، رخداد عاشقانه (خواه خیالی باشد و خواه تجربه‌ای واقعاً جسمانی) پی‌ساختمان و دیوارهای زندان را می‌لرزاند و قدرت‌های جداسازی آنها را از بین می‌برد. مثلاً یک زندانی در خیالات خود معشوقش را محکوم به مرگ تصور می‌کند و دیوارها، به‌لرزه افتاده از قدرت زلزله‌گون این رخداد، می‌رقصند: «زندان می‌جهد و تلوتلو می‌خورد! کمک کنید، داریم حرکت می‌کنیم!» («محکوم به مرگ»)^۱. یا در جای دیگر، دو زندانی دمی از عشق را نسبت به یکدیگر در راهروی زندان سهیم می‌شوند و «دیوارها فروریختند، زمان خاکستر شد...» (معجزه‌ی گل سرخ). در دقیقه‌ی رخداد، تقسیم‌بندی‌ها یا شیارخوردگی مکان زندان از بین می‌رود و به مکان همواری از جنس عشق راه می‌برد. زندانی‌ها دیگر جدا شده از هم نیستند، بلکه کاملاً در معرض یکدیگر قرار گرفته‌اند. در معرض قرار گرفتن شرط امکان رخداد عاشقانه است و برعکس. این رخداد همچون راهپیمایی نوازنده‌ها دور شهر اریحا، قدرت جادویی درهم‌کوفتن دیوارها را با خود دارد.

در هر حال، این تخریب مکان، این فروریختن دیوارها در دقیقه‌ی عشق برای ژنه، تنها تخریبی جزئی باقی می‌ماند. حتی هارکامون، قدیس باشکوهی که در انتظار حکم اعدام است و تمام قوت خود را همراه با انرژی عاشقانه‌ی ارسال شده از سوی ژان جمع می‌کند – حتی او نیز به حد کافی قدرتمند نیست تا دست‌آخر معجزه‌ی عبور از تمام دیوارهای زندان را به انجام برساند. واقعیت دیوارهای زندان به‌شکل دیوانه‌کننده‌ای سرسخت و لجوج است. قدرت معجزه‌وار رخداد را شاید بهتر بتوان از منظری زمانی فهمید – «زمان خاکستر شد». وقتی عشق برمی‌خیزد، زمان زندان، رژیم کنترل آن و یکنواختی‌اش تحلیل می‌رود. «طبعاً باید از حرف‌زدن با شما درباره‌ی مواجهه‌ها خوشم می‌آمد. بر اساس ایده‌ای که در ذهن دارم، دقیقه‌ای که به این مواجهه‌ها راه بُرد – یا می‌بُرد – جایی خارج از زمان قرار دارد، و شوک آن زمان و مکان حولش را متلاشی می‌کند...» (گل بانوی ما، ۱۴۶). باید اینجا به دقت بین رخداد و مواجهه تمیز دهیم. رخدادهایی از خارج هستند که مواجهات را سبب می‌شوند؛ در واقع، بهتر است بگوییم خود رخداد ما را به خارج زمان

1 "Le condamne a mort," Oeuvres completes, vol. 2, 215

می‌برد. رخداد هیچ زمانی از آن خود ندارد، هرگز حال حاضر نیست، هیچ دیرندی ندارد. رخداد مثل رعد صاعقه هجوم می‌آورد یا همچون جارچی از دوردست الغای زمان را اعلام می‌کند. در رخداد شورمندانه، برای یک لحظه بی‌نهایت و بی‌نهایت خُرد، از یکنواختی و تهی‌بودن زمان زندان می‌گریزیم.

رخداد هرگز بالفعل نیست (نه در معنای زمانی کلمه‌ی فرانسوی *actuel* و نه در معنای وجودی آن)؛ رخداد به‌تمامی نهفته است. پس رخداد را نمی‌توان در مقام نوعی «وضع [جاری] امور» فهمید. چه بسا رخداد در وضعیتی از امور یا در یک مواجهه – آرایشی از بدن‌ها، عاطفه‌ها، و الخ – بالفعل شود اما همواره متمایز، خارج از فعلیت‌بخشی و از آن وضعیت باقی می‌ماند. رخداد یک کلینامن، یک لحظه‌ی گسست همچون پرتاب تاس است. و ثبات سرنوشتی را که می‌زیستیم از جا می‌کند. رخداد آشوبِ شانس [پیشامد] را می‌گشاید و مسیر یا صفحه‌ای را از داخلِ سرتاسر جهانِ آن می‌گذراند. این صفحه منطقه‌ی خارج از زمانی‌ست که به مواجهات ژنه راه می‌برد. رخداد هرگز در زمان رخ نمی‌دهد. رخداد زمان را می‌گسلد و بر سرنوشت پیروز می‌شود – زمان خاکستر می‌شود. از سوی دیگر، رخداد همان بالقوگی‌ای‌ست که زیر زمان بسط می‌یابد و آن را در برمی‌گیرد. رخداد همزمان الغای زمان است و شرط امکانش. شاید بتوان رخداد را متعالی خواند، اما صرفاً به این معنا که انگار ورای یا خارج محور زمانی ما پرواز می‌کند. اما این تعالی درون‌زاد خود زمان‌مندی‌ست و شرط امکان آن؛ به عبارتی درونی‌ترین بیرونش. شاید حالا مشخص‌تر بتوان رخداد را در مقام نهفتگی^۱ ناب بازشناخت: واقعی بدون بالفعل‌بودن، ایده‌آل بدون انتزاعی‌بودن. رخداد درونماندگاری ناب امر نهفته‌ای‌ست که بالفعل نشده است. چه بسا هاله‌ای که حول چیزهای قدسی وجود دارد، حاصل درونماندگاری ناب همان چیزی باشد که درونش غیربالفعل باقی مانده. هاله درخشش امر نهفته است. رخداد نه آغاز دارد، نه پایان، و نه دیرند – و بدین ترتیب، هیچ زمانی برای زیستن در اختیار آدمی قرار نمی‌دهد. شاید بتوان مرگ را به‌صورت همین وضعیتِ نهفته‌ی وجودداشتن خارج زمان تصور کرد. تجربه‌ی رخداد هم خلسه‌آور است و هم زیست‌ناپذیر.

ساختن به‌منزله‌ی جشن^۲

ما کتابی از تاریخ آشنا و زنده هستیم که شاعر در آن می‌تواند رمز نشانه‌های بازگشت ادبی را بگشاید. – معجزه‌ی گل سرخ

رخداد زمان زندان را با آزادسازی ناب و زیست‌ناپذیری درهم می‌شکنند. رخداد همان لحظه‌ی شانس محض است، لحظه‌ی پرتاب تاس، گشایش جهانِ آشوب، تخریب تام سرنوشتی که می‌زیسته‌ایم. درهرحال، خود رخداد دقیقاً از آن‌رو زیست‌ناپذیر است که از بالفعل‌شدن تن می‌زند، از آن‌رو که زمان ندارد. رخداد زمان زندان را تخریب می‌کند اما بدیلی ارائه نمی‌دهد. رخداد نفی ناب زمان است. زیستن نیازمند زمانی بدیل، یک مفصل‌بندی یا فعلیت‌بخشی ایجابی‌ست. باید رخداد را به‌منزله‌ی حالتی از زندگی، در مقام

1 virtuality

۲ در واقع، منظور هارت اشاره به ساخت‌ای همچون ساختِ جشن، و نیز به ساختنی همراه با جشن و سرخوشی است.

وضعیتی زنده از چیزها تشریح کنیم. این ساختن زمانی در نخستین گام از رخداد به سوی مواجهه حرکت می‌کند. بدون مفصل‌بندی یک زمان بدیل، گریختن ما از زمان زندان نه حتی یک دقیقه بلکه تنها یک لحظه‌ی برق‌آسا خواهد بود، ناچیز و زودگذر – و ما کماکان محصور تبعید از زندگان خواهیم بود. به زبان دیگر، باید راهی بسازیم برای بازگشت دقیقه‌ی عشق، برای آنکه دقیقه‌ی عشق خود را بی‌پایان تکرار کند، و سرنوشتی زمانی یا یک دیرند را مشخص کند که ساختار مادی زمانی نو خواهد بود. بازگشت ابدی دقیقه‌ی عشق تاروپود سرنوشت جدید ما خواهد بود.

پس قدیس بودن نه تنها شامل آن گشودگی آبره‌شده‌ای است که سررسیدن رخداد و زایش عشق را ممکن می‌کند، بلکه همچنین متضمن یکجور ساختن ایجابی و کنش‌گرانه است. قدیس در نهایت با قوای آفرینش‌گرانه‌اش تعریف می‌شود. الوهیت تنها تحقق هستی در وجود نیست، صرفاً به در معرض قرارگرفتن ربط ندارد، بلکه همچنین مشغول ساختن خود هستی است. اگر آن‌طور که ساد به ما می‌گوید، ژنه خدا باشد، الوهیتش در بازی کردن نقش خدا نیست؛ خدا به‌عنوان خالق و توانای مطلق که از مخلوقاتش در جهانی خصوصی یا داستانی جداست؛ در عوض، این آشکارکردن بالقوگی مشترک ما برای ساختن واقعیت و برساختن هستی است که به ژنه الوهیت می‌بخشد. قدرت آفرینش‌گری، قدرت مسبب وجود خود بودن: این قدرت الوهی است.

ساختن هستی نیازمند انسجام [یا هم‌نواختی] در زمان، تکرارکردن مداوم، یا نوعی دیرند است. در این نقطه است که ژنه همچون مبارک، آن سودانی انقلابی محبوبش، عمیقاً اسپینوزایی به‌نظر می‌رسد. ژنه نیز همچون اسپینوزا سرتاسر پروژه‌ی خود را از یک آری‌گویی ساده آغاز می‌کند: هنوز نمی‌دانیم که بدن‌ها چه می‌توانند بکنند. در معرض قرارگرفتن مان ما را یکسره بر صفحه‌ی مادی بدن‌ها و نیروهای چیزها پرتاب می‌کند. اما چگونه بدن‌های متفاوت در روابط جدید و مواجهات نو ترکیب می‌شوند؟ چگونه می‌توانیم مواجهات سرخوشانه‌ی خود را بازگردانیم؟ چگونه می‌توانیم شیوه‌ی جدیدی از زیستن و جهانی‌نورا از دل این مواجهات سرخوشانه بیافرینیم؟ یک رخداد می‌تواند در زندگی‌مان مداخله کند و به مواجهه‌ای سرخوشانه راه برد، اما نمی‌توانیم تضمین کنیم که سرخوشی بازخواهد گشت چون علت مواجهه از خارج نشأت می‌گیرد و برای ما نامعلوم است. مواجهه‌ی سرخوشانه و اتفاقی درهرحال هدیه‌ای است که به ما فرصتی ویژه می‌بخشد. اگر دریابیم چه چیزی بین آن بدن و بدن ما مشترک است، اگر شیوه‌ای را دریابیم که آن بدن با بدن ما موافق می‌شود و چگونه از ترکیب بدن‌هایمان بدنی جدید ساخته می‌شود، می‌توانیم خودمان باعث بازگشت آن مواجهه‌ی سرخوشانه شویم. اینگونه است که اسپینوزا ساختن کنش‌گرانه و فعالانه‌ی شیوه‌ی سرخوشانه‌ی زیستن را می‌فهمد. و عشق نیروی پیشران این ساختن است. سازماندهی مواجهات سرخوشانه یعنی افزایش در قدرت ما برای کنش‌گری و وجودداشتن – و این یعنی انگاره‌ی اسپینوزایی عشق. این بازگشت ابدی مواجهه‌ی سرخوشانه ساختن هستی است؛ نه به این معنا که هویتی بی‌حرکت را تثبیت می‌کند (ابداً)، بلکه یعنی حرکتی را، شدنی را، خط‌سیر مواجهات را، خط‌سیری همیشگی گشوده و پیش‌بینی‌ناپذیر، و دائماً مستعد مداخله‌ی رخدادهای جدید را معین می‌کند. بازگشت مواجهه‌ی سرخوشانه نخستین رشته‌ای است که زمانی بدیل و برسازنده را با آن خواهیم بافت.

مواجهه برخلاف رخداد پیشاپیش انگاره‌ی معینی از دیرند را پیش می‌کشد اما برای اینکه واقعاً زمانی را بسازد که چنان مواجهاتی در آن بازخواهند گشت. نوشته‌های ژنه مملو از تکرارهای لاینقطع است؛ کتاب‌ها انگار موج‌موج نوشته شده‌اند. مواجهات به‌شکلی جشن‌گونه بازمی‌گردند. «ماجرای من که هرگز طغیان‌گری یا احساس بی‌عدالتی بر آنها غلبه نداشته صرفاً یک جفت‌گیری طولانی‌اند که جشنی اروتیک، غریب و سنگین پیچیده‌اش کرده و بر بارش افزوده (جشن‌هایی مجازی که به زندان ختم می‌شوند و پیشاپیش از آن خبر می‌دهند).» (خاطرات دزد، ۱۰). جشن‌های ژنه همواره جشن‌های عشق‌اند. آنها از تکرار بی‌نهایت مواجهه‌ی سرخوشانه تشکیل می‌شوند. جشن نهایتاً رخداد را به درون زمان می‌کشاند و آن را به زمان زیستن بدل می‌کند. پس جشن ساختن سرنوشتی نو است که بر صلبیت خود، که بر اجرای بی‌عیب‌ونقص خود پافشاری می‌کند.

مشهور است گرایش ژنه به خیانت، حتی خیانت به کسانی که عاشق‌شان است. او به هر هویت تثبیت‌شده یا برساخته خیانت می‌کند و از قانون نافرمانی می‌کند؛ گاه صرفاً برای اثبات این نکته که او به حکم‌رانی قانون تن نخواهد داد. آری گویی او به خیانت یعنی امتناع از هر نوع فرمان‌بری، نوعی سرپیچی مطلق: «در خدمت هیچ هدفی نباشید» (صفحه‌نمایش‌ها، ۱۹۹). این خیانت عام گواهِ تکینگی‌ست. نباید این انگاره را تا آنجا بسط دهیم که به معنای امتناع ژنه از «مشارکت در نوعی جامعه‌پذیری» باشد. ژنه به هر هدف یا هویت تثبیت‌شده خیانت خواهد کرد، اما به‌شکلی بی‌پایان نوعی فرآیند ساختن، یکجور شدن، یا یک جشن را پی خواهد گرفت. «تو حق تغییر چیزی در جشن را نداری مگر آن‌که به جزئیاتی بی‌رحمانه دست بیابی که آن جشن را تشدید کنند.» تنها عزیمت از جشن عزیمتی‌ست که خط ساختنش را تشدید خواهد کرد. شاید بتوان گفت ژنه به جشن خیانت نمی‌کند، اما چنین حرفی از رابطه‌ای انقیادآور با جشن حکایت دارد. پس دقیق‌تر خواهد بود که بگوییم آهنگ و حرکت جشن، زندگی ژنه و شیوه‌ی نوین زیستنش را برمی‌سازد. ژنه خود (و هر انگاره‌ای از خود) را با غرقه‌شدن یا مشارکت‌کردن در جشن وامی‌نهد. این جشن فیگور بنیادین زمان نو است؛ زمان مواجهات سرخوشانه که بازگشت‌شان را اراده می‌کنیم.

برای ژنه خیلی ابلهانه بود که از الزام کلاسیک وحدت زمان در تیاتر خود پیروی کند. بی‌معناست که درام بیافرینی و در آن صرفاً به تکرار زمان جهانی که در آن می‌زیسته‌ای دست بزنی؛ به تکرار زمان تهی زندان جامعه. ژنه پیشاپیش در انزوا و تک‌افتادگی زندان قدرت آفریدن زمان را کشف کرد. «در سلول می‌توان حرکت‌های بدنی را با کندی بسیار زیاد انجام داد. حتی می‌توانی در میانه‌ی یکی از آنها متوقف شوی. تو ارباب زمان و تفکری... و این در واقع تجمل زندگی در سلول زندان است... ابدیت به انحنای یک ژست سرازیر می‌شود.» (معجزه‌ی گل سرخ، ۱۵۶). زمانی که ژنه در سلولش آفرید شاید نخستین بیان دقیقی آن‌دست ساخت‌های زمانی بود که بعدتر بر صحنه‌ی تیاتر به بیان درمی‌آورد. جشن‌های زندان خصوصی او، که در تاریکی و مخفیانه برگزار می‌شد، آزمون‌گری‌هایی مینیاتوری بودند از آفرینش‌های جشن‌وار و جمعی تیاتر. تیاتر باید پیش از هر چیز زمانی نو بیافریند، یعنی آهنگی نو و شیوه‌ای نو از زیستن. شاید نشانه‌ی چنین حکم لازم‌اجرایی درباره‌ی تیاتر را بتوان در تولید صحنه‌نمایش‌ها دید که ژنه در آن دائماً درگیر تندی و کندی متغیر دیالوگ‌هاست. نامه‌های ژنه به راجر بلین، تهیه‌کننده‌ی نمایش، و دستورالعمل‌های حاشیه‌ی متن پر هستند از اشاره‌ها به ریتمی که بازیگران باید طبق آن بخش‌های خود را

بر زبان بیاورند: «خیلی سریع»، «خیلی خیلی آهسته»، «خیلی تند»، «آهنگ سر هارولد و بلنکن سی را زنده تر کن». شتاب‌های سرگیجه‌آور و کندی‌های مجلل ساخت ریتمی جدید و سرعتی جدید برای وجودند. جشن‌ها که از آیین و تکراری جمعی ساخته می‌شوند، زمان‌مندی جدیدی را می‌آفریند که به چند ساعت اجرای نمایش محدود نمی‌ماند، بلکه خود را به یک زمان نو برای زیستن می‌گستراند.

به باور سارتر، ژنه دریافت که مقید به سرنوشت است و بنابراین باید سرنوشتش را از آن خود سازد. اما این صورت‌بندی ممکن است پیچیدگی چنین عملیاتی و نیز پیچیدگی استحاله‌ی موجود در آن را از قلم بیندازد. ژنه صرفاً آن زمان مرده، همگون، و تهی را که جامعه بر او تحمیل کرده نمی‌پذیرد؛ به علاوه، او در مبارزه‌ای دیالکتیکی نیز دست به مقاومت نمی‌زند. او چنان زمانی را به کل وامی‌نهد، آن را در نهفتگی ناب رخداد، بیرون از زمان، الغا می‌کند. زمان زندان، همان سرنوشت مشترک ما، همه‌ی پیشامدها را دور می‌ریزد، اما رخداد با پیشامد را همچون دقیقه‌ی پرتاب کیهانی تاس از نو می‌گشاید و سرنوشت را در آشوب جهان خرد می‌کند. در دقیقه‌ی دوم، تاس بازمی‌گردد و بی‌حرکت می‌افتد و عددی جدید را به نمایش می‌گذارد. این ساختن سرنوشت جدید است؛ سرنوشتی جدید که اگرچه مثل سرنوشت پیشین تثبیت شده است، اما اکنون سرشار از میل ما نیز هست. این است مواجهه‌ی سرخوشانه‌ای که باید بازگشتش را تا ابد اراده کنیم. جشن باید دقیقاً بدین خاطر اجرا شود که تکرار میل ماست - حق تغییردادن چیزی را نداری مگر آنکه میلت را تشدید کنی. ما به بازگشت آن اراده می‌کنیم. و باز این زمان جشن‌وار، این سرنوشت جدید نیز ممکن است هر لحظه، به واسطه‌ی صاعقه‌ای از زمان خارج، به واسطه‌ی یک رخداد نو که سرتاسر فرآیند را بازگشایی می‌کند، از بین برود. رخداد مواجهه-جشن: فرآیند استحاله‌ی ژنه این خط‌سیر «ساختن» را در خود دارد و به روشنی نیز تعریف شده است. زمان جدیدی که از دل فرآیند سربرمی‌آورد همان سرنوشتی است که ژنه از آن خود کرده است.

زمان انقلابی

زنگاکورن در ژاپن در حوالی ۱۹۶۶، و نیز گاردهای سرخ در چین، شورش دانشجویی در برکلی، پلنگ‌های سیاه، مه ۱۹۶۸ در پاریس، و فلسطینی‌ها. - زندانیان عشق

کار ادبی ژنه هرگز از زندگی خارج از نوشتنش کاملاً جدا نیست. مرزهای کار/اثر او دائماً به واسطه‌ی خودزندگی‌نامه و رپورتاژ محو می‌شوند. شاید حتی بتوان گفت همین واقعیت که هنر به ساحتی جدا از زندگی فرستاده شده، ژنه را بارها در زندگی به کنار گذاشتن نوشتن واداشت تا پروژه‌اش را در ساحتی وسیع‌تر پی‌بگیرد. به هرروی، مهم آن است که زمان برسازنده‌ی مورد نظر ما به اثر هنری محدود نشود بلکه به زمان زیستن گسترش یابد؛ یا به عبارت دیگر، به تاریخ وارد شود یا تاریخ را بسازد. اما تاریخ، آن طور که اغلب فهمیده شده، صرفاً تبلوری است از زمان تهی و همگون زندان. سری‌های بلند زمانی زیر صلبیت تثبیت‌شده‌ی یک سرنوشت بی‌حرکت، یک ایده، یک جریان همگون از پیشرفت، فرومی‌پاشند - همان اثر آکاردئونی که در زندان شاهدش بودیم. در چنین انگاره‌ای از تاریخ، به‌شکلی متناقض‌نمانه از حرکت خبری

هست و نه از زمان؛ بلکه تنها عبادتگاهی صلب از هویت‌ها، ملت‌ها و قدرت‌های حاکم به چشم می‌خورد. اما آن انگاره‌ای از تاریخ که بر شالوده‌ی رخداده بنا شده باشد به کل متفاوت است. زمان این تاریخ همواره در حال شدن، همواره پیش‌بینی‌ناپذیر، گشوده رو به پیشامد، و پیوسته در حال شکل‌گیری به‌واسطه‌ی امیال ما و مواجهات سرخوشانه‌ی ماست. هر انگاره‌ای از حاکمیت به‌واسطه‌ی این حرکت دائمی و پیش‌بینی‌ناپذیر بی‌ثبات می‌شود. پس تاریخ را باید اکنون در مقام آشوب انبوه‌های از امیال بازشناخت که در الگوها، حرکت‌ها یا گروه‌های برساننده، در ردیفی منظم و جمعی از مواجهات، به‌نحوی موقتی هم‌نواخت و منسجم می‌شوند. این تاریخ برساننده، برخلاف تاریخ بر ساخته، شرح بسط‌یافته‌ای است از همان جشن‌هایی که به زمان نوشتار ژنه زندگی می‌بخشند.

هر انقلابی به‌منزله‌ی رخدادی فرامی‌رسد که پیوستار تاریخ را منفجر می‌کند. رخداد انقلابی همواره از بیرون از زمان به درون تاریخ می‌آید و منفجرش می‌کند - «خطرناک بودن برای یک‌هزارم ثانیه» (زندانیان عشق، ۲۳۹). اما پس از آن جنبش انقلابی باید آن رخداد را در زمان و همراه با سری‌های تکرار شده‌ای از ژست‌ها و مواجهه‌ها مفصل‌بندی کند. ژنه به گروه‌های انقلابی مشخصی گرایش دارد، و شاید بخشی از علت این گرایش، حالت تیاتری این گروه‌ها باشد. ژنه نوعی تیاتر زیستن را مثلاً در سبک آرایش موها یا لباس پوشیدن پلنگ‌های سیاه کشف کرد. در واقع، ژنه در جنبش‌های انقلابی همان ساخت‌های جشن‌واری را (این بار در دامنه‌ای وسیع‌تر) می‌یابد که خود برای آفریدن‌شان در رمان‌ها و نمایش‌نامه‌هایش تلاش کرده بود. این گروه‌ها توانستند به‌صورت جمعی، در دیرندهایی گوناگون، تاریخی گشوده و برساننده را بزیند.

ژنه مسحور یک بازی ورق شده بود که در دوران زندگی‌اش با فلسطینی‌ها آن را دیده بود. رهبران فداییان ورق‌بازی را ممنوع کرده بودند؛ قمار ممکن بود به رذیلت‌هایی دیگر راه ببرد و به ناظران بیرونی فرصت به‌پرسش‌کشیدن اخلاق جنگجویان را بدهد. با این حال، فداییان باز هم پوکر بازی می‌کردند، اما این بار با ورق‌های خیالی در دست. آنها دست‌های خالی‌شان را به‌دقت ورندا می‌کردند، ورق‌های ناموجود می‌انداختند و برمی‌داشتند، و ظفرمندانانه ترکیب ورق‌های برنده‌شان را با وقار و کندی تجملی نشان می‌دادند. آنها بازی یا جشن‌شان را با آرامشی باوقار ادامه می‌دادند. رهبران آنها دوست نداشتند که فداییان با شاه و ملکه و سرباز، با این نمادهای قدرت سروکار داشته باشند. آنها هیچ قدرتی، هیچ حاکمیتی، هیچ قلمرو یا هویت تثبیت‌شده‌ای در دست نداشتند. ورق‌های واقعی، حتی به‌عنوان نمادهای صرف قدرت‌های حاکم، می‌توانست در معرض قرارگرفتن آنها را تخفیف دهد. در عوض، فداییان در ورق‌بازی مجازی‌شان [یا همان نهفته‌شان] تماماً در معرض بودند؛ وجود آنها کاملاً گشوده به پیشامد، به رخداد انقلاب بود. انگار فداییان داشتند پرتاب تاس بر زمین گشوده‌ی بیابان را می‌زیستند. «در اروپا اغلب فلسطینیان جنگجو آن ورق‌بازان بی‌ورق را رانده‌شدگانی در نظر می‌گرفتند بدون هویت واقعی، بدون پیوندی مشروع با کشوری به‌رسمیت شناخته‌شده، و مهم‌تر از همه بدون قلمرویی از آن خودشان، قلمرویی که بدان تعلق داشته باشند، یعنی بدون گواهی‌های معمول اثبات وجود داشتن...» (زندانیان عشق، ۲۰۴). ژنه جنبش فلسطینی‌ها را کاملاً گشوده، بدون حاکمیت، هویت یا قلمرویی تثبیت‌شده می‌دید: سیلان دائمی میل انقلابی.

انقلاب را حرکت مداوم یک قدرت برساننده تعریف می‌کند. هرگاه فرآیندی انقلابی در قدرت بر ساخته – هویت حاکمانه، دولت، ملت – مسدود شود، دیگر انقلابی وجود نخواهد داشت. به همین ترتیب، زمان انقلابی را باید زمانی برساننده در تقابل با زمان تهی، همگون و بر ساخته‌ی قدرت‌های حاکم در نظر گرفت. زمان انقلابی در نهایت نشانگر فرار ما از زمان زندان به حالت پُر و سرشار زیستن است؛ به زیستنی پیش‌بینی‌ناپذیر، در معرض قرار گرفته، و گشوده رو به میل. این حالت زیستن در تمامی زمان‌ها برساننده‌ی زمان انقلابی و نوین ماست. با این حال، زمان زندان همیشه به محض مسدود شدن زمان انقلابی باز خواهد گشت؛ به محض آنکه طغیان‌گران اجازه دهند طغیان‌شان از حرکت بایستد؛ به محض آنکه قدرت بر ساخته برپا شود. ما نمی‌توانیم تنها یک بار از زندان بگریزیم و از آن پس آزاد بمانیم؛ وجود بدیل ما باید پروژه‌ای مداوم و دائماً در حرکت باشد. زمان انقلابی وسیله‌ای تا ابد بی‌هدف است. هر هدفی و غایتی آن را از بین خواهد برد. ژنه تنها چنین زمان برساننده‌ی نویی را تاب خواهد آورد. «روزی که فلسطینی‌ها به نهاد کشانده شوند، دیگر طرف آنها نخواهم بود. روزی که فلسطینی به ملتی همچون ملت‌های دیگر بدل شوند، دیگر نزد آنها نخواهم بود.» (مصاحبه با ویشن‌بارت)^۱. وقتی مبارزه‌ی فلسطینی‌ها زمان انقلابی را در یک حاکمیت جدید مسدود کند، ژنه به آنها نیز، همچون هر هویت دیگری، خیانت خواهد کرد. دولت شدن مثل هر دولت دیگری نیروی انقلابی فلسطینی‌ها را نفی خواهد کرد^۲. شاید ژنه به دولتی بر ساخته خیانت کند، اما هرگز نیروی انقلابی چیزها را انکار نخواهد کرد. او شاید به هر هویتی خیانت کند (در واقع، او با رضایت خاطر به تمام هویت‌ها خیانت می‌کند)، اما دائماً و بی‌هیچ قصوری خود را در دستان زمان برساننده، زمان جشن‌وار، و زمان انقلابی – که همواره گشوده و در معرض باقی می‌ماند – وامی‌نهد. این زمان انقلابی زمان عشق است.

ترجمه‌ی محدثه زارع و ایمان گنجی

www.asabsanj.com

مهر ۹۴

1 Oeuvres completes, vol. 6, 282

۲ «ایده‌ی پذیرفتن قلمرویی هر چند کوچک که فلسطینی‌ها آنجا حکومت و پایتختی داشته باشند ... این ایده چنان بدعت و ارتدادی دانسته می‌شد که حتی قبول آن به‌عنوان یک فرضیه، گناهی کبیره و خیانت به انقلاب بود» (زندانیان عشق، ۲۶۶).